بافضال ایزد متعال جل جلاله

الحمد للّٰه که درین جزو زمان و آخر دوران مثنوی ولوله عشق و واویلائی سعید ملقب به

دو اختر
۱۹۰۵ء

باهتمام محمد فاروق حسن خانصاحب نبیره ابن مولوی محمد حسن خانصاحب مرحوم مالک اخبار دبدبه سکندری ریاست رامپور

در مطبع حسنی واقع رامپور طبع شد

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم

الحمد للہ کہ درین جزو زمان و آخر دوران مثنوی مولوی معنوی مولانا روم شیخ و اولیائی سعید ملقب بہ

دفتر ۱

۱۹۰۵ء

بفرمایش جناب شاہ محمد نذیر حسن

باستعانت امیر والاشان جناب حاجی حافظ محمد خورشید علی خان صاحب بہادر رئیس جلال آباد ضلع مظفر نگر حال تحصیلدار پڈرونہ ضلع گورکھپور ادام اقبالہ

در مطبع حسنی حسن محمد خان مرحوم طبع شد

التماس بخیر الناس

بسم اللہ الرحمن الرحیم

کیست دلسوزی کہ او سازد بمن | بازیِ مہر و وفا بازد بمن

مثنویم را برد پیش نظام | قطع حجت را کند حجت تمام

تا ز قدر و قیمتش خوشدل شوم | تا بفقر و عزتش مائل شوم

تا فراغے یابم از دنیاے دون | تا ز دونان و دونان آیم برون

تا شوم مصروف در درس علوم | تا کنم از بیخ بدعات و رسوم

تا نہم عزمے بدل حرمین را | تا دہم از جان بداین دین را

تا کنم در عمر خود ہر صبح و شام
با دعائے شہ دعایش والسلام

اسمہ

عرض سخن بحضور شاہ دکن اعنی ہز ہائنس آصف جاہ مظفر الممالک نظام الملک نظام الدولہ نواب محبوب علیخان بہادر فتح جنگ جی سی ایس آئی والی حیدرآباد دکن خلد اللہ ملکہ

اے نظام ملک والی شاہ دکن — از تو خواہم اندکے دادِ سخن
مثنویم بشنوی داد دہی — داد بیدادے و فریادے دہی
نیست جز تو کس سخن را قدردان — بر درِ تو آمدست نالہ زنان
عالمے ست از خوان و نانت فیضیاب — چون مرا باشد زرانِ خود کباب
مومنم اسلام را دشمن نیم — خود یزید و شمر ذی الجوشن نیم
من چو فردوسی و محمودم توئی — اندرین شہنامہ مقصودم توئی
بود فردوسی مگر ارزان فروش — من بدینارے کجا یابم خموش
قدر نظمم من ندانند ہیچکس — قیمتِ شعرم تو میدانی و بس
قیمتِ شعرم بود لعل و گہر — شعرم از خونِ جگر آید بدر
بلکہ آن لعل و گہر ہم کم بدان — کے بہا ارزد بجنبِ جنس جان
گر بہا دے میدہی جان میخری — گو نہ چون محمود ارزان میخری
بنودش ارزانی بے علتی — بنودم نرخ گران بے حکمتی
علتِ ارزانیش پرسی اگر — گو ہمت اے بادشاہِ نامور
بود فردوسی خداوند سخن — داشتے در نظم درہائے عدن

مخزن اشعار بودش سینه
بے شمارش از سخن گنجینه
سلکهائے چند اگر ارزان فروخت
زو چه کم گشته اگر ارزان فروخت
حکمت نرخ گرانم هم شنو
راست گویم زانکه هستم راست گو
سنگ‌ام کم مایه در طبع پست
آن هم از دریوزه آورده بدست
تا نیابم قیمت دلخواه را
چون در شهوار بدهم شاه را
گونه دل تنگم که تنگ ست روزیم
همدرین تنگی است این دلسوزیم
گر نگاهے افگنی بر مثنوی
رقصد از وجد سماعش مولوی
حالت افتد در مزارش همچنان
رومیان گردند گردش کف زنان
قدسیان را مست سازد بر فلاک
شورش آرد در همه ملک و ملک
پارسیان را به بدحالی برد
حاصل غزنی به قوالی برد
در جهان آوازه‌اش گردد بلند
صوفیان وقت را آید پسند
آتش عشق افگند در خاص و عام
روم و شام هند را سوزد تمام
شش جهت را گیرد از یک ولوله
از زمین تا عرش آرد زلزله
جنبشے پیدا کند در لامکان
لامکان آید برون از آسمان
حسن اول را برهنه سر کند
گیسوش بر رخش ابتر کند
باز گرداند در تو با مراد
نامرادیش چو فردوسی مباد
تا نظام دهر بر اختر بود
اخترت یاور زحل چاکر بود
همچو محمودت ایازان صد هزار
هم از انت غزنی و چین و تتار

حق حق حق

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي
وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي

بسم الله الرحمن الرحیم

ساقیا چون دور دور آخرست
باده را بر باده میل خاطرست

ساغری در ده که از مستی من
نیست گرد بر سر هستی من

تو نه پنداری که من ساغر کشم
نیل و جیحون هم بده تا در کشم

عاشقے رندے سیستم یکے
اندرین میخانه ات هستم یکے

عاشقان گر دل و گر جان فروش
قدر من دانی منم ایمان فروش

هر زمان حال ست بر حال دگر
کیست تا آدمی خورد سال دگر

کیست تا او زنده ماند بعد ازین
چیست گیهان گه چنان و گه چنین

گاه بر روی زمین خند و چمن
گر گشته تا آسمان رنج و محن

نیست بر رفتار گردون اعتماد
هر زمان ست در جهان کون و فساد

بعد ازین این صحبت یاران کجا
مجمع رندان و میخواران کجا

رنج هجران راست پس آثارها — وحشت انگیز ست در و دیوارها
آسمان را در برست نیلی لباس — مشتری چون زهره گم دارد حواس
مهر و مه را در گرفت ست تیرگی — چشم انجم راست پیدا خیرگی
دام و دد در پیچ و تاب افتاده اند — وحش و طیر از هم خراب افتاده اند
اضطرار تام در عشاقهاست — انتشار عام در آفاقهاست
گرم بازارست آه سرد را — روزگار و کار بارست درد را
ساعت دوری ست بر سر خیزن — خانه خانه گشته است دار الحزن
قدسیان را حلقهاے ماتم ست — هر جهت آوازهٔ هاتف غم ست
اشقیا آماده بر بد عهد بند — اولیا در جستجوے عهد بند
میروند مردم دوادو سوے شام — حشر را اندر دمشق ست ازدهام
کوه پرانند چو پنبه بر هوا — نیست بر روے زمین برگ و گیا
چشم بست ست نرگس رعنا بباغ — مینماید لاله را دل داغ داغ
پیچ در پیچ ست سنبل خود بخود — هم بنفشه راست سوگ افزون ز حد
سرو استاده ست بیخود در چمن — خود چمن را چاک چاک ست پیرهن
سوزها گل از زبان سوسن ست — فاخته بر شاخها کوکو زن ست
در گلستان از خزان پیغامهاست — بلبلان را الوداع گل نواست
خانه بر باد ست آن باد بهار — شانه افتاده ست از دست چنار

غنچه ترسان ست وهم لب بسته بید لرزان ست وبر خود خسته
شبنم ست وگریهٔ بیچارگی برگ از برگ ست درآوارگی
انچه بر نسرین گذشت و بر سمن اندر آ و خود به بین ای گلبدن
هست بر خود هر شجر بار گران پس چه گویم با تو رنج باغبان
این همه هست و همه اندر عجب این همه را کس نمیگوید سبب
گل بود پیر و مریدان بلبلان مسکن پیر ست گلستان در جهان
آن خزان اندر جهان ست مرگ پیر در حجاب افتادن بدر منیر
مرگ پیران از قیامت کم مدان غم همین میدان و دیگر غم مدان
گر خدا از دل رود پیر آورد پیر چون برود چه تدبیر آورد
هیچ گه مگذار از دل پیر را پیر در هر مشکل ست مشکلکشا
در نشستن پیر را آری بیاد هم بران برخاستن کن اعتماد
هم بنامش خوردن و نوشیدنت هم بنامش رفتن و گردیدنت
نقش نامش بر در و دیوارهاست صورتش هر جا کشود کارهاست
فضل رحمن ست گل و فرخنده نام ورد این نامت بکار آید مدام
گوی هم در خواب بیداری همین جوی در مستی و هشیاری همین
فضل رحمن گوی و میگو بار بار تا ترا بی گفتنش ناید قرار
گفته گفته چون شود ربط قوی تو نمانی در میان خود او شوی

او ولی ست و نبی ست و خدا
هر ولی از خدا نبود جدا

از گلستانست چون گل رفتنی
پس بگویم گفتنها ناگفتنی

ساقیا واکن در میخانه را
باده پیما پر بده پیمانه را

هرچه هست از ساغر و خم و سبو
وقف گردان و صلاے عام گو

گردن مینا بگیر اندر بغل
بر ملا زن چوب بر طبل و دهل

نه سرم بر زانوِ خود ساعتے
تا گزارم ساعتے با طاعتے

در دل آر آن خدمت دیرینه را
پاک گردان از کدورت سینه را

کن به غمناکان دمے غمخوارے
بیدلان را اندکے دلدارے

خستگان را خاطر از صهبا بجو
دار دستارِ گدایان در گرو

ما بلاگردان و قربان تو ایم
اندرین میخانه مهمان تو ایم

اندکے اعزاز مهمانان بکن
اُنس گیر و کار انسانان بکن

ساقیا با تو چه گویند جاهلها
تشنگان ماهها و سالها

مردگانشند از تساهلهاے تو
کشت شانرا این تغافلهاے تو

چند این لیت و لعل و کیت و دیت
چند چند حسن حیل هیهات هیت

تا بپندار خود به میخانه درون
عشق آورد دست شانرا سرنگون

تا آید گر خود دستایم عشق را
اندکے از شکر او نه شود ادا

عشق چه بود بیخودی دیوانگی
بیخودی دیوانگی فرزانگی

هر که دیوانه نه شد دیوانه است
هر که شد دیوانه او فرزانه است

خیز و بی اندیشه و بی باک باش / در طریق عاشقی چالاک باش

هر زمان ناخن بزن بر تار چنگ / پاک سوز آن پردهای نام و ننگ

تا دلت از جمله بی پروا شود / فارغ از دنیا و مافیها شود

تا در و گنجد خیال آن نگار / تا نگارت با تو گردد همکنار

تا نهال زندگی بار آورد / تا زمین شور گلزار آورد

ورنه تا در دل بود حرص و هوا / کی شود پیدا در و نور و ضیا

ورنه یکجا میکنی اضدادرا / سینهٔ الفت چراغ و بادرا

عاشق و معشوق و عشق آمد یکی / کافری گر اندرین آری شکی

حال عاشق چون بیاید در رقم / دست سوزد آتش افتد در قلم

کار عاشق چه خیال اندر خیال / هر خیال او محال اندر محال

غیر ناکامی نباشد کام او / غیر بدنامی نباشد نام او

اندرین گلزار حاصل داغ دان / چیدن گل منع درین باغ دان

عاشقی جان کندن ست و سر زدن / سر زدن سر لیک بر خنجر زدن

هر که شد عاشق مآلش این بود / وای بر آنکس که حالش این بود

گه لبش خشک ست و گاهش روی زرد / گاه چشمش نم و گاهش آه سرد

گه بدرد و رنج هجران مبتلا / گر زگیسو در بلا اندر بلا

گه بزلف و گاه در روی بتان / گاه واللیل و گه والشمس خوان

گاه در محراب ابرویش نماز ۔ گه بہ پیش چشم جادویش نیاز
گاه از تیر مژه خسته جگر ۔ گاه با تیغ نگه سینه سپر
گاه دل پژمرده از غنج و دلال ۔ گه ز عشوه نیم جان آشفته حال
گه بدام و دانه خال و خط اسیر ۔ گه بہ گلشن بلبلان را همصفیر
گاه از وهم دهن اندر گمان ۔ گاه دریاے سخن گوهر فشان
گاه از ذوق لب شکر شکن ۔ گه بشوق تاب دندان برق زن
گاه از چاه زنخدان تا بلب ۔ گاه در گرداب غبغب با تعب
گاه از دستے بدامان اخگرش ۔ گه بانگشتے قلم گشته سرش
گاه در اندیشهٔ موے میان ۔ گاه از ساق بلورین فکر ران
گه فتاده در کف پائے چو خاک ۔ گاه از رنگ حنا خون و هلاک
گاه از ناز و ادایش آرزو ۔ گاه با باد صبایش گفتگو
گاه محو حسن و گاهے صحو عشق ۔ تو چه دانی حال صحو و محو عشق
گاه مهرویان ترکان را غلام ۔ گاه محبوبان چین را گشته رام
گاه در دیر و بتان را سرنگون ۔ گاه از کعبه مغان را رهنمون
گه بشب چون چشم انجم دیده باز ۔ گه بروز از عشق در سوز و گداز
گه بکوے یار در خیل سگان ۔ گه بجور سنگ طفلان بدرگان
گه بیابان راز ده در آستین ۔ گه گریبان کرده چاک از راه کین

گاه با امیدها و گه بیاس گه بجمع خاطر و گه با هراس
گاه در بزم غریبان قصه اش گاه از پند عزیزان غصه اش
گاه از زهاد و در روی طعنها گاه در عباد بر روی لعنها
گه ز خوف شیخ در میخانه بند گاه گه از قاضی شهرش گزند
گاه از رندان بر و احسانها گاهش از پیر مغان پیمانها
گاه در میخانه از وی رنگها گاه بر پیمانه با وی جنگها
گاه از کنج سلامت در حزن گاه در کوی خلافت خنده زن
گاه طوق آهنیش در گلو گاه زنجیر گران بر پای او
گاه بر دارش کشند و بی گناه گاه از خونش شود خلقی تباه
گاه در زندان گرفتارش کنند گه چو یوسف صد خریدارش کنند
گه کشندش اره بر سر بی سبب الغضب ثم الغضب ثم الغضب
گه ز کوهش افگند یکبارگی گه بصحرایش دهند آوارگی
گه فقیر با خدا و گه امیر گاه سلطان جهان و گه وزیر
گه چو ابراهیم ادهم بی نوا گه سلیمان سان سریرش بر هوا
گه ولی و گه نبی و گه امام گاه غوث و قطب و ابدالش زنام
گاه اوتادست و گه اخیار حق گه چو نقبا آگه از اسرار حق

گه معین الدین و محی الدین بود گه شهاب الدین بهاء الدین بود

گاه قطب الدین فریدالدین بود   گه نظام الدین نصیرالدین بود
سید و مخدوم و سلطانش لقب   شیخ دهم درویش و مولانش لقب
گاه شبلی گاه منصور و جنید   گه حسن گه بایزید و گاه زید
گاه سالک گاه مجذوب تمام   گاه طالب گاه مطلوب تمام
گه بهش محبوب سبحانی لقب   گاه گاهش غوث صمدانی لقب
گه چو فخرالدین زاهد نامدار   گه چو احمد پیر پیران بهار
پیر پیران بهار و چرم پوش   بندگی گیرنده و شاهی فروش
گاه آدم گاه حوا ایش لقب   گاه ادریس و مسیحا ایش لقب
گاه شیث و گه بود نوحش خطاب   گاه صالح گه شعیب اندر حساب
گاه یحیی گاه زکریا لقب   گاه اسماعیل و اسحاق ای عجب
گاه یعقوبش بخوانند گاه قیس   گاه فرهادش بدانند گه اویس
گه محمد باشد و گه جبرئیل   گاه ایوب آید و گاهی خلیل
گاه هود و لوط و یوسف اشموئیل   گه یسع ذوالکفل و الفت کفیل
گاه چون هارون و یونس خوی او   گه چو الیاس و عزیرست بوی او
گاه چون موسی کلیم الله بود   گه چو خضر از رازها آگه بود
گه سلیمان ست گه داود نام   رحمة الله علیهم و السلام
گه ابوبکرست و گاهی چون عمر   گه چو عثمان غنی با کر و فر

گہ علی مرتضی شیر خدا — زوج زهرا و وصی مصطفی
گاه گویندش حسین و گہ حسن — گاه چون زین العبا خاطر حزن
گاه باقر گاه چون جعفر امام — گاه چون موسی کاظم نیکنام
گہ تقی و گہ نقی متقی — گاه چون موسی رضا گہ عسکری
گہ امام مهدی آخر زمان — تا قیامت هر همچنین هم چنان
مریم و سارا و احمر ایشش لقب — هاجر و زهرا زلیخا یش لقب
حفصه میمونه خدیجه نام او — رابعه سلمه زبیده نام او
دارد او اینگونه اسمای بی شمار — او یکی می باشد و نامش هزار
حال عاشق تا کجا گردد رقم — اندکے از داستان عشق هم
عشق عاشق راست هر جا راهبر — کوه و صحرا دشت و دریا بحر و بر
عشق عاشق را برد بر آسمان — عشق عاشق را کند در لامکان
عشق عاشق را دهد قرب وصال — عشق عاشق را بود چون پر و بال
عشق را راه است تا عرش برین — عشق آگاه است ز جمله آن و این
عشق را باشد ز امکان تا قدم — قاب قوسین و فرقے یک قدم
عشق چون جان ست و عاشق جسم و ان — عشق موسوم ست و عاشق اسم و ان
عشق بار ست و شجر جمله جهان — عشق تاب است و گهر جمله جهان
عشق بحر ست و جهانش قطره — عشق مهر ست آسمانش ذره

عشق خورشید است و عالم سایه اش — عشق عرش است و عرش پایین پایه اش
عشق را در نازها نیرنگهاست — عشق را در سازها آهنگهاست
عشق بلبل را فغان آموخته است — آتش اندر عاشقان افروخته است
عشق آورد است بهار بوستان — عشق بر دست چه بیها در باغ جان
عشق گل را ساغرے داده است — ساغری داد و پیاپے داده است
عشق نرگس را نمودست دیده باز — عشق سوسن را کشودست نطق راز
عشق کرب ست و بلا اندر بلا — چون حسینش صد شهید کربلا
عشق را رسم ست خون عاشقان — سوخته کردن درون عاشقان
عشق را قانون و آئینے جداست — عشق را تلوین و تمکینے جداست
عشق را تاجے و سلطانی جداست — عشق را مهر و سلیمانی جداست
عشق را عیشے جدا ریشے جداست — عشق را نوشے جدا نیشے جداست
عشق را لطفے جدا قهرے جداست — عشق را شهدے جدا زهرے جداست
عشق را جمعے و تفریقے جداست — عشق را نطقے و تنسیقے جداست
عشق را سندے و طغرائی جداست — عشق را شرعی و فتوائے جداست
عشق را سازی و سامانی جداست — عشق را نہرے و دیوانے جداست
عشق را دارے جدا شہری جداست — عشق را ماہے جدا مہرے جداست
عشق را پیسے و میدانے جداست — عشق را گوئی و چوگانے جداست

عشق را صد نوح ؑ و صد طوفانها ست — عشق را صد یوسف ؑ و زندانها ست
عشق را صد دار و صد منصور هاست — عشق را صد موسی ؑ و صد طور هاست
عشق را صد نامه و پیغامها ست — عشق را صد بادهٔ و صد جامها ست
عشق را صد نازها و رازهاست — عشق را در پرده ها آوازهاست
عشق را سربازی ست اول قدم — عشق را بر هر قدم تیغ ست علم
عشق را درد و غم ست سرمایهٔ — عشق را داغ دل ست پیرایه
عشق را آه و فغان ست دمبدم — عشق را اشک روان ست چشم نم
عشق را باشد شب هجران انیس — عشق را یاس آمد و حرمان جلیس
عشق درد ست و دوایش ناپدید — عشق رنج ست و شفایش ناپدید
عشق خود درد ست و خود درمان ازو — عشق خود وصل ست و خود هجران ازو
عشق در جائیکه گردد خیمه زن — عقل را از دل رود حب وطن
عشق را دیر و حرم شد جلوه گاه — عشق از ماهی رسیدست تا بماه
عشق را پیمانه ست بحر عمیق — عشق را میخانه ست بیت العتیق
عشق بانگش نالهٔ بلبل بود — کلمهٔ توحید او قلقل بود
عشق را ابروست محراب نماز — عشق را گیسوست درگاه نیاز
عشق را تکبیر اول مردن ست — جان بجانان جهان بسپردن ست
عشق را ایمان مجمل خال دان — خط ز ایمان مفصل حال دان

عشق مسجود عشق فرماید همه   عشق بخشد عشق بخشاید همه
عشق ستار و آمد غفار هم   عشق رزاق آمد و قهار هم
عشق را پیر آمده پیر مغان   عشق را پیغمبر ست مهربان
عشق خود نامه نوشت و خواند هم   عشق بود و عشق خواهد ماند هم
عشق باقی ماند و فانی همه   عشق و بی عشق ست حیرانی همه
عشق خود هم نامه و نامه برست   عشق خود هم کوزه و کوزه گرست
عشق را او دست دگر را بود نیست   عشق موجود ست دگر موجود نیست
عشق معبود ست دگر معبود نیست   عشق مقصود ست دگر مقصود نیست
عشق را میدان و عشق آگاه را   عشق را میجو مجو الله را
الله الله آمده حرف عوام   عشق عشق ست عرف خاصان لاکلام
عشق آدم را چه داد ست همدمی   نغمهٔ عشق ست نطق آدمی
عشق با خود گفت حرف راز خود   خود بگفت و خود شنید آواز خود
عشق گرداند بجذب پیچ و تاب   شاهد خلوت نشین را بی نقاب
عشق بخشد حسن را خود آبرو   عشق را در هر گل آمد رنگ و بو
عشق خود را دید و خود بیتاب شد   عاشق خود خود شد و سیماب شد
عشق خود معشوق را عاشق کند   عاشقان را واصل و صادق کند
عشق را اسمای حسنیٰ آمده   کشتهٔ تیغش چو عیسیٰ آمده

عشق را مرض مبارک نام شد / عشق اگر داری بخیر انجام شد
عشق جامی داد تا درویش چشید / مدت ست کز نوشش مست ست بو سعید
عشق بود و عاشق و معشوق نه / عشق بود و خالق و مخلوق نه
عشق اول عاشق آرد در وجود / بعد از ان معشوق را پدید نمود
آسمان گردید خم از بار آن / بر زمین هم آمد او از بس گران
کوه ها جمله نکردندش قبول / بار آن برداشت انسان جهول
لا اله گفته الا العشق گو / کلمهٔ توحید عشق از من شنو
هر دو عالم غرق در دریای اوست / از زمین تا عرش هوی های اوست
چند چندین عشق را شرح و بیان / هم زانکس گو که افتد اندر ان
چون بگوید او کسی را ره دهند / اولش توفیق از توبه دهند
دست خود بر دامن عقبا زند / پای بر دنیا و ما فیها زند
در دلش نوری ز غیب آید پدید / نام او در عرشیان باشد مرید
گر بخسپد تا چهل شب با وضو / میشود در لوح طالب عرف او
شوق عقبی در دلش آید بجوش / عشق مولایش برون آرد ز هوش
رو بسوی قبلهٔ طاعت کند / هم معاصی را پس پشت افگند
هم کند شرم و ندامت را رکاب / مرکب استغفار را سازد شتاب
تا شود بر مرکب توبه سوار / تا رسد اندر دیار آن نگار

لیک باید این زمانش رهبری — ره شناسی کاملی چابکتری
واقف از راه و مقاماتش تمام — ماهر از عقبات و آفاتش تمام
با خبر از آسمان و از زمین — با خبر هم از یسار و از یمین
هوشیار از رهزنان پیش و پس — دور دار از غارها و خار و خس
پخته کار اندر طریق عاشقی — بر کنار از گمرهی و فاسقی
کاملی روشن ولی فرخنده فال — شیخ وقت خویش و اهل دل و حال
مرجع عشاق در آفاقها — مجمع اوصاف در اخلاقها
قطب ارشاد و هدی غوث زمن — کم خور و کم خواب و کم گو کم سخن
فیض بخش روح و هم روحانیان — زنده ساز جسم و هم جسمانیان
در دم و در آب و در ظرفش اثر — در لب و در چشم و در حرفش اثر
مرتضیٰ و مصطفیٰ را جانشین — فضل رحمن ست چنانکه هم چنین
چون بیابی اینچنین شیخ زمن — دست را بر دامنش محکم بزن
جان و مال خود بر و گردان فدا — پای بوسیش بکن صبح و مسا
هر زمان میباش پیشش با ادب — گاه بی ایمای او مگشای لب
در حضورش همچو تصویری بمان — در خیالش پا بزنجیری بمان
هر چه گوید بر همان شو کاربند — بو که از تو آیدش کاری پسند
گر بگوید بنشین بس زود تر — ور بگوید خیز برخیز ای پسر

گر بگوید خسپ اندر زمان ‌‌ ‌ ور بفرماید بایست استاده مان

گر بفرماید بخسم رو در سجود ‌ ‌ ‌ ور بگوید میر گو ترک وجود

زور را گر شب بخواند شب بدان ‌ ‌ ‌ هم چو شب را روز واندر روز خوان

گر سفیدی را بفرماید سیاه ‌ ‌ ‌ دان سیاهش بی گمان بی اشتباه

گو پدار انی انا الحق راست است ‌ ‌ ‌ لی مع اللهیش هم بی کاست است

مرگ را گر عید گوید عید گو ‌ ‌ ‌ انچه از وی بشنوی چون دید گو

هر چه او فهمد ترا مفهوم نیست ‌ ‌ ‌ هر چه او داند ترا معلوم نیست

هر چه او بیند ترا ناید نظر ‌ ‌ ‌ تو عبث افتی میان گاو و سر

بر مصلایش مکن با حق کلام ‌ ‌ ‌ وان بجای او نشستن را حرام

هم زابریقش مکن گاهی وضو ‌ ‌ ‌ هم میفشان دست پایش روبرو

هم بروی او مگردان پشت را ‌ ‌ ‌ هم در انگشتان میار انگشت را

هم مکن پیشش بهسد یگر کلام ‌ ‌ ‌ هم مگو از دیگران با وی پیام

هم مبر همراه کس را در برش ‌ ‌ ‌ هم مرد بی چیز که بر درش

تا ترا او پرورد اندر کنار ‌ ‌ ‌ وارد هر دم چو طفل شیر خوار

تا بطفل او جوانی آیدت ‌ ‌ ‌ وقت عیش و کامرانی آیدت

تا زند از دام شیطانت بدر ‌ ‌ ‌ تا کند از مکر انسانت خبر

تا علاج تو نماید هر زمان ‌ ‌ ‌ تا ترا باشد طبیب مهربان

تا غذایت را کند تجویز ها تا بفرماید ترا پرهیز ها
تا رود از بیخ و بن بیماریت تا همه آسان شود دشواریت
زانکه سالک چون کند عزم طریق میشود با نفس و شیطانش فریق
پیش او آیند با عقبات چند تا کند قطع طریقت را پسند
حیلها آرند بر رویش بجا تا بگردد باز از راه خدا
تا بروز آخرین رسوا شود تا مقام سافلینش جا شود
ور رود این راه با این راهبر خود ببینند در بلا کشته زودتر
با تو گویم اول آن عقبات را پس تو بینم دفع هر شبهات را
در معاصی اولش اغوا کنند از بزه کاریش بی پروا کنند
زشت بنمایند او را خوب تر منکرش معروف آید در نظر
پس کنند انگیزه طبعش را خراب کز معاصی لذتی یابد بخواب
باز گویندش خدا ایست آن غفور عفو گرداند خطا ها و قصور
این زمان میکن گنه با ذوق و شوق باز تو به میتوان کردن به فوق
سالکی گر رو بتابد زین سخن پس بگویندش که بشنو جان من
چیزهائی را که حق کردست حلال چون کنی بر خود حرام ای خوشخصال
خواب کن در شب بخور آب و طعام تا عبادت را بجا آری تمام
تا نه افزاید ترا ابطاء قوت باشد از ابطاء قوت ابطاء عقل

از حلال خویشتن هر شب کام جو — تا نه تو باشد ادای حق او
هم چو فرزندان خوش پیدا شوند — موجب خوشنودی مولا شوند
با چو این دستان در اوقات عزیز — رخنه اند از ندش و نبود تمیز
باشد او چوش عیش و نفسش منتشر — ظاهرش با حق دلش در گاو خر
گر نگردد این سخن هم دلپذیر — پس بدام دیگرش از ند اسیر
از هلاک نفس و فرزندان تمام — باز گویندش که گرد و ربی نظام
یعنی این ره خالی از خطرات نیست — سالکش را امن از آفات نیست
گفتنت بیهوده و بیفایده است — دیگت از دودش سیه بیمانده است
رحم مے آید بہ غمهای تو — جان ببخشد سایه زیبائی تو
تو کجا و هم کجا این راه دور — باز گرد ورنه بیفتید صد فتور
رو نماز پنجگانه کن ادا — هم سنن مے آر هر یک را بجا
هم حق نفس و حق اهل و عیال — کافیست دان ورنه افتی در ملال
چون نیارد سالک این هم در قبول — پس نمایندش نوافل را فضول
باز گویندش که اے مرد فقیه — تو چرائی هچو نادانان سفیه
نفقه اتباع چون فرض خداست — ترک فرض از بهر نفلت کی رواست
بندگی فاضله اے مرد دین — از فضیله افضل آمد بالیقین
چون فتد این تیر هم دور از هدف — انگه گویندش که اے ورد سخف

تو روی هرگه درین راه دراز — خود ز تو اتباع تو مانند باز

خوار بینندت همه بیگانگان — مبتذل باشی بخویشان همچنان

چون ازین هم کارشان نبود درست — اهل و اتباعش بر انگیزند چست

تا زنند در دامن او چنگ را — تا بخیزند با خصومت جنگ را

جمله یکباره برو بلوا کنند — نفقهٔ و کابین را دعوا کنند

چون ازین هم فارغ آید آنجوان — والدینش را بیانگیزند بر آن

گه پدر گوید که ای فرزند من — روح تن لخت جگر دلبند من

جان جان عزم کجا داری بگو — چیست در خانه دشواری بگو

بی تو ما بی آب و بی خواب و خوریم — بی تو ما بیتاب و با آتش دریم

بی تو ما را مرگ باشد زندگی — بی تو ما را زندگی شرمندگی

حاصل دنیا و دین ما توی — نونهالی از زمین ما توی

نازهایت جمله بردایم ما — رفتنت را گاه نگذاریم ما

گه کشد آن مادرش هم نالها — بر فلک از سوز او شجنالها

گه بغلطد بر زمین چون بسملی — گاه بگدازد چو شمع محفلی

گه بلاگردان و گه قربان شود — گه بآه و نالها گریان شود

گه در آغوشش کشد گه در کنار — گه رخش گه چشم بوسد بار بار

موها بکند گریبان بر درد — سر زند بر سنگ و هم چادر درد

گه بفهماید که ای لخت جگر	باز گردان رخ ز عزم این سفر
بشنو ای فرزند از خانه مرو	خانمان بگذار و آواره مشو
ای چراغ خانهٔ بیمایگان	خانه را بگذار اینگون رایگان
دیده را نوری ز تو دل را سرور	چون ز ما رنجیده گشتی بی قصور
ما همه هر جا هوا خواه تو ایم	هر کجا باشی تو همراه تو ایم
بی تو ما را کی بود صبر و قرار	بی تو ما را چون خزان فصل بهار
بی تو خانه کلبهٔ احزان بود	بی تو جنت آتش سوزان بود
چون نه بخشد سود این پند بهم	میرسد نزدش زن او چشم نم
نالها بزند بگرید زار زار	در دهد از دست خود صبر و قرار
گه کشد خود را باغوشش ز شوق	گاه بوسد روی او با شوق و ذوق
گه دهاند یاد شبهای وصال	گاه خواهد داد از غنج و دلال
گه نگه دوزد ز چشم سرمگین	گه برافروزد ز روی مه جبین
گه ببند از زلف گیسویش کمند	گه بدام کاکلش آرد به بند
گه کشد او را بحسن جان ستان	گه ز تیغ ابرویش ندهد امان
گه بگیرد دامنش محکم بدست	گاه بازلفش نماید پای بست
گه کند چاه زنخدان را غریق	گه بغبغب باز آرد از طریق
گاه روی خود برافروزد ز قهر	گه بیاید پیش با دعوی مهر

چون نگردد حیله اش هم کارگر | مرد در راه خدا بندد کمر
همچنانش یکدو منزل طے شود | پس هجوم خلقها بروے شود
پیش می آرد یکے اورا نذر | مینماید دیگرے لعل و گهر
طبقهایش پر ز الوان طعام | نان و حلوا را نجوانش ازدحام
بردرش حاضر صغار و هم کبار | سیم و زر سازند بر رویش نثار
گاه میبوسند دست و پاے او | گاه از مژگان بروبند جاے او
گر کنند از روے پیر را آرزو | گاه حاجات دگر را آرزو
گاه خواهند سلب بیماری ازو | گاه جویند چارهٔ زاری ازو
روز و شب دست و بدستش می کنند | دمبدم از کبر مستش می کنند
نفس او هر لحظه بالد در بدن | می نگنجد از خوشی در پیرهن
خویش را داند شدم شیخ زمان | حکم من بر خاک و بر باد است روان
گاه بر کشف و کراماتش نظر | گاه بر زهد و عباداتش نظر
گاه باریش درازش شغلها | گاه در ورد و نمازش صد ریا
گر تند بر جبه و دستار خود | گه زند لاف خوش از اسرار خود
گه به پیش و پس مریدان در فغان | گه ز هو و حق صدا تا آسمان
گاهش از فکر و تصور حلقها | گه ز موحش وجد و رقص حلقها
گه مغنی خوش اوازش پسند | گه رباب و بربط از سازش پسند
بندهٔ نان و غریق حب جاه | خود نمائیش بروباشد گواه

گر ازین هم بگذرد آن پاکباز
پا نهد در دشت عشق جانگداز

هست اگر او کاملے را در نظر
در امان باشد ز آفات سفر

هم ز قید نفس و شیطان وارهد
هم ز کید جن و انسان جان برد

کاملے باشد گر او را دستگیر
بار رسش آرد هر دم از راه سعیر

حافظ از عقبات و آفاتش بود
ناصر از اهوال و صدماتش بود

داردش سالم ز زلات قدم
آردش غانم بالوان نعم

بگذراند از پل و دریا تمام
آگهش گرداند از ره گاه گاه

بر کنارش دارد از هر وسوسه
دور دور از راه اهل مدرسه

علم رسمیش بسوزد حرف حرف
وز رسوم صوفیانش طرف طرف

خاطرے از غیب همراهش کند
از مقام و منزل آگاهش کند

وارهاند از همه مکر و حیل
صحتش بخشد ز آزار و علل

همچو کشتیبان نماید جمله کار
کشتیش را در رساند بر کنار

پس نشان از شهر مطلوبش دهد
مژدهاے وصل محبوبش دهد

مست سازد از مے و پیمانه اش
در رساند بر در جانانه اش

پرده پرده تا بدهلیزش برد
حجله بنماید ز تمیزش برد

یک شوند آن هر دو سه بی آن و این
پس ندانم تا چه گردد بعد ازین

یک شوند و پاک از تلویثها
یک شوند بے باک از تثلیثها

گر چنین کامل بود بر روی ارض ‌‌ اتباع او شود بر قوم فرض
ورنه جمله کافر و بے دین شوند ‌‌ روز محشر قابل نفرین شوند
جای ایشان در سقر باشد مدام ‌‌ هر چه باشند از خواص و از عوام
شیخ در قوم خود است مثل نبی ‌‌ با نبی او راست پس ربط قوی
اینچنین شیخان بسا بشنیده ام ‌‌ فضل رحمن را مگر خود دیده ام
اتباع او مرا توفیق باد ‌‌ همچو صدیقیم سر تصدیق باد
او مراد اوست این علم و عمل ‌‌ تا شوم از نفس و شیطان بے خلل
تا بجستی طے کنم عقبات را ‌‌ تا بدستی پے زنم خدشات را
گو نیست هم تا ترا وافی بود ‌‌ کید های گفتم را کافی بود
حاضر و ناظر بدان ذات خدا ‌‌ عمر تو کوتاه و مرگت در قفا
نفس و شیطان می کشندت در سعیر ‌‌ تو بدست دشمنان هستی اسیر
خیز و پس در آرزو ها فکر کن ‌‌ عشق را بهر گذشتن جسر کن
تا ترا خوفے ز حق آید پدید ‌‌ دشمنت مغلوب گردد اے سعید
روزه دار و کم بخور از آب و نان ‌‌ روزه از شهوات دار و در امان
آب و نان تو ترا رسوا کند ‌‌ شهوت و حرص و هوا پیدا کند
جوع باشد لقمه روحانیان ‌‌ جوع را از هیچ نعمت کم مدان
رزق مقسوم ست هجرت با ثواب ‌‌ کی شوی با خویش و فرزندان خراب

هست آن رزاق مطلق خود کفیل — رزق تو هر جا رسد بی قال و قیل
چون ترا بوجه هر روزه دهند — کی براه خویش بی روزی نهند
هم چو اتبا عند حق را بندگان — بندگان را اوست خود روزی رسان
او بفرزندان ز تو مشفق ترست — کار با مشفق سپردن خوشترست
اوست حافظ اوست ناصر او معین — اوست ناظر اوست رب العالمین
اوست در زیر و زبر در پیش و پس — راست چپ از هر جهت فریاد رس
او سمیع ست او بصیر ست او حکیم — او علیم ست او کریم ست او رحیم
اوست در هر حاجت تو بس ترا — پس به هجرت چیست پیش و پس ترا
جمله بینی و نداری استوار — کافریست اینچه گویم بار بار
کار خود بگذار بر او هر زمان — کار او میساز و خود را وارهان
جمله مخلوقات را میدان عدم — هم ز جمله خویش را پندار کم
در نیامی کی دو تیغ آید درست — در دلی دو غم کجا گنجند جست
از نوافل قرب حق گردد نصیب — اوست از راه نوافل عنقریب
بنده را گردد خدا از نفل آن — چشمها و گوشها دست و زبان
با هزاران جان و فرزندان هزار — گر دهند این دولتت ارزان شمار
فرض عین ست خود حضور اندر نماز — فرض باشد تا که نفل ای پاکباز
در نوافل میشود عشق حضور — تا بود بر فرض عشق عبور

نفقه است فرض کفایه پس باو — ترک فرض عین کے باشد نکو
از کفایه گر خلل افتد به عین — آن کفایه را نماید عین غین
فاضله طاعت به عهد آخرین — از فضیله کم بود از راه دین
عزت ست بهر خدا بهر رسول — عزت ست مر مومنان را و قبول
گر کسی دارد توکل بر خدا — کافی ست او را خدا در هر بلا
گر بمرضی خدا و هم رسول — دار آخر را کنند از دل قبول
بهر شان بنهاده اند اجر عظیم — از قصور و حور و جنات نعیم
هم بیابند دولت دیدار را — هم بگیرند نعمت گفتار را
مهر اگر ممکن بود پس کن ادا — ورنه حبس مفلسی باشد ردا
سالک ار صادق بود در کار خویش — اهل و اتباعش به لطف آیند پیش
برکت او هم کند در شان اثر — پس ز راه حق کجا پیچند سر
جمله را پیدا شود صدق و صلاح — از صلاح و صدق یابند صد فلاح
خاندانش گردد چمن در این جهان — خاندانش را برند اندر جنان
هم مریدان راش بخشایند از و — هم عزیزان راش بکشایند باو
در گناه خالق هر دو سرا — نیست طاعت بهر مخلوقی روا
آن پدر باشد که مادر یا دگر — دور از شرک خفی باش ای پسر
هان بایشان کن همه گفتار نرم — چست در راه خدا میباش و گرم

در ریاضت اختیارست شیخ را / هرچه فرماید بیار آنرا بجا
از هجوم خلقها غره مشو / دستهای خلق را دان دست او
هرچه بدهندت بدانی داد او / هرچه بکنندت شماری یاد او
دستهای او بیامد صد هزار / خود دهد خود می ستاند بار بار
خلق را معدوم پندار ای پسر / خویش را نابود انگار ای پسر
هرچه هست او هست دیگر هست نیست / نیست را دستی که باشد دست نیست
دست او دست ست و دستان دگر / اوست ساقی می پرستان دگر
اوست در مینا نهان پیر مغان / اوست در تنها نهان سر نهان
اوست با ما از همه نزدیک تر / لیک ما را نیست از قربش خبر
حال طاعت چون بود معلوم نیست / حسن و قبح خاتمه مفهوم نیست
وقف توفیق ست بر فضل خدا / از خدا خواهیم بس توفیق را
این همه را نقش کن بر لوح دل / تا نباشی پیش حق خوار و خجل
دیگر از احوال این راه دراز / در خور تحریر نبود پاکباز
اندرین ره هرچه کار پیردان / آنچه فرماید قدم زن بر همان
او که صد بار آمد و رفت آن دیار / هرچه فرماید بران باشد مدار
تو که از خانه نرفتی یک قدم / حاجت پیرت بباشد دم بدم
هم بود بی نیت صافی قصور / نیت صافی ست سالک را ضرور

نیت صافی چه باشد کن تمیز | جز لقائے حق ترا نبود عزیز
جز خدا نبود دگر مطلوب تو | فارغ از حور و قصور و خلد شو
هم بہ نعمتہاے جنت رو مکن | رو سوے او دار و دیگر سو مکن
گر ہمی سوزند در نارت چہ غم | ور ہمی آرند بر دارت چہ غم
کار بے نیت خیال خام دان | اول از آغاز تا انجام دان
ہم بدانی انچہ شرط نیت است | شرط آن علم و ارادت قدرت است
نیت از قلب ست عمل از دست و پا | فعل قلب افضل ز فعل عضو ہا
گر نباشد علم چیزے در دلت | آن ندارد با ارادت منزلت
گر ندانی چیز را نفع و ضرر | کے بدو آری ارادت ای پسر
قدرتت نبود ارادت را چہ سود | ہست بر قدرت ہمہ تا بود و بود
ہم شود کارے نہ بے نیت تمام | ہم بود نیت نہ بے اخلاص تام
معنی اخلاص را حاصل بدان | پاک کردن از شوائب دل بدان
ہم عمل بے علم میباشد سقیم | علم دان بہر عمل رکن عظیم
عالمے کو از عمل بے بہرہ است | بیگمان ابلیس را او سخرہ است
علم کافی بایدت بہر عمل | نے چو شیطان بودنت ضرب المثل
علم کافی نام علم نافع ست | علم نافع روز محشر شافع ست
وضع جبہہ آمدہ اندر سجود | تا خضوع دل ازان گیرد وجود

نیست مقصود از زکات ایضاع مال — بلکه خوے بخل را کردن حلال
نیست لحم از اضحیه مطلوب حق — بلکه تقوائے دل ست محبوب حق
کار دل را هست نے اعضا اثر — کار اعضا نیست نے دل معتبر
خیر و شر را هم دو قسم ست بالیقین — آن یکے عاجل دگر آجل همین
گه شکر نخوری که شور خون بود — خلط صفراوی ازان افزون بود
گاه صبر آری بصبری کاندران — صحت خون تو باشد بے گمان
گاه باشد از سموست احتراز — گه غبارت گه دخانت جان گداز
گه اویس و خدمت مادر بود — بعد به از قرب پیغمبر بود
احمد معشوق بودست بی نماز — عاشقے هم صادقے هم پاکباز
اولیا دارند فردا آرزو — تا بجان باشند خاک راه او
هست اگر در نیت تو صد خلل — در عمل کوش و مکن ترک عمل
جد و جهدے مینما اندر خلوص — خانه را محفوظ میدار از لصوص
باش از درگاه حق امیدوار — تا ترا بخشد خلوص پایدار
نیت صافی ز صدیقان بود — هر که این را یافت صدیق آن بود
گر نباشی همچو ابن مقله پس — اندکے را از نوشتن کن هوس
گر نئی چون بوحنیفه مجتهد — بارے در یک مسئله شو منفرد
گر نئی چون فضل رحمن محو حال — یک قدم بگذار در ملک جمال

گرچو لطف الله سے نئے علامہ
خیر در سفنے بفنر سا خامہ

گر نباشی ہمچو مجنون مبتلا
ساعتے را رخ بہ لیلائے نما

گر نباشی چون خلیل الله خلیل
گوسفندے کش پئے رب جلیل

گر ز کوہ افتادنت ناید درست
جان جان خود را ز بام افگن نخست

نیستت گر در حقیقت جادہ
در مجاز آوردنے بر سادہ

گر زلیخا وش نئی اندر مجاز
ہمچو پیر زال نزد عشق باز

نازنینے گر بآغوش تو نیست
دست بکشا سوے دایانی بایست

گر بہ مہر وسے نئی در خانہ
کوب گہہ گاہے در جانانہ

گر ترا نبود بوصلش دسترس
کشتۂ تیغ تغافل باش و بس

گر نیابی قربت بوس و کنار
باش در کویش فتادہ خاک وار

گر بہ بزم زاہدانت نیست بار
ساعتے در صحبت رندان گزار

گرچو حاتم نیستت جود و کرم
دہ بدرویشان خدا را یک درم

گر بہ دزدی نیستی بہرام عہد
گرد گرد خانۂ دولت بہ جہد

گر نباشی رستم میدان جنگ
گاہ گہ نفس خودت میگیر تنگ

گر بحفظت نیست قرآن مجید
پارۂ از دور آخر خوان بدید

پارۂ خوان اندکے شو اشکبار
تا دلت گردد ہمہ باغ و بہار

تا ز عشق و عاشقی آگہ شوی
آزرے باشی خلیل الله شوی

تا ز عشق و عاشقی آگه ئی / واقف الله ئی و الله ئی

گیر راه عاشقان و گوشه / سیر و نخیر العمل کن توشه

هم عمل را ده به نیت اتصال / ورنه بی نیت عمل گرد و بال

هم به نیت باعث نیت نگر / خطرهٔ رحمان و شیطان کن نظر

در صفای قلب کوشش گام نه / نفس و شیطان را بجو در راهی مده

ماسوی الله را برون افگن ز دل / باش در اصلاح نیت مشتغل

تا شناشی از حرام و از حلال / تا نیافتد در عبادات ملال

تا ز مکر نفس و شیطان وارهی / تا ز عذر جن و انسان جان بری

دان وضو علم و عمل را دان نماز / شد عمل مقصود علم ای پاکباز

هم مدان علم و عمل را منحصر / در طریق کسب و طرز مشتهر

بندگانند مر خدا را ای پسر / لوح محفوظ ست شان را در نظر

هرچه گویند هم از آن گویند و بس / هرچه جویند هم از آن جویند و بس

بلکه دانند انچه هم در لوح نیست / هرچه بروی میرسی بروی بایست

علم را دو قسم باشد ای پسر / آن یکی ظاهر بود باطن دگر

آمده از جملهٔ ظاهر نماز / روز حشر اول از آن پرسند باز

اصل ارکان آن باشد حضور / بی حضور ست در نمازت صد قصور

نیت خالص بود قلب نماز / روح آن باشد حضور ای پاکباز

جسم آن اعمال ظاهر را بدان — هست اعضائے رئیس ارکان آن
هم بود تعدیل ارکانش حواس — خلوت و عزلت ز اشراطش شناس
خود رسول اللہ در غارِ حرا — بودہ است مشغول خلوت سالها
ترک و تجریدش بودی دمبدم — از ریاضت پائے او کردی ورم
در حضورِ قلب کوشش و جهد کن — ساعتے یکدل نشستن عهد کن
پاک کن از ماسوی اللہ قلب را — صاف گردان سینہ از حرص و هوا
تا دلت طاهر شود از آن و این — سینہ ات صافی بود از بغض و کین
پس بظاهر سوے قبلہ رو کنی — باطنت را با خدا یکسو کنی
تا نمازت پیشِ حق گردد قبول — تا نگردی خوار و رسوا و ملول
گر تو میخواهی حضورِ جاودان — ضبطِ حس صدق و توکل را بدان
از زکوٰة و صدقها بود غرض — جز صفائے قلب از بخل و مرض
خلق حق از صوم مطلوبت بود — حج برائے ترکِ محبوبت بود
تا رذائل از تو گردد برطرف — تا فضائل را کنی حاصل شرف
باشد از خوف و رجا و از حیا — فیضِ نورِ استقامت بر بلا
حال طالب یافتہ نوعے ظهور — وصفِ مطلوب ست اکنون پُر ضرور
لیک بهر گفتنش باید زبان — هم زبان را شستہ میشاید بیان
تا یکے در گفتن آید از هزار — تا نماید اندکے از بیشمار

جملہ معشوق ست و عاشق پردہ
زندہ معشوق ست و عاشق مردہ

عرشیان را در حریمش راہ نیست
از رموز او کسے آگاہ نیست

انبیا با ما عرفنا نعرہ زن
اولیا را نیست تاب این سخن

اوست ہر جا و مکانش لامکان
ظاہر و باطن نشانش بی نشان

لیک گنجد در دل مومن تمام
زان ولے مومن بود عالیمقام

کعبہ از خالش اشارت آمدہ
مرگ زابرویش بشارت آمدہ

قدسیان مشتاق دیدار ویند
حور عینان خود پرستار ویند

ناخنہا کردست رقم عشاق را
زلف او دام ست ہمہ آفاق را

قامتش جملہ قیامت یافتند
خیر و شر را خلعت از وے یافتند

ہم کشد ہم کشتہ را بر دارد او
ہم بخلوت خانۂ خود دارد او

جلوہ اش از ہر جہت آید نظر
بے جہت بے کیف بے کم ای پسر

عشقہائے عاشقان سنجد ہمہ
خوش شود فی الجملہ یار بجد ہمہ

بہ بنا شداے پسر رنجیدنش
برگ و سازے ساز بہر دیدنش

برگ و ساز این ست کس را بد مدان
نیک بین و نیکئے در خود مدان

فضل رحمانم چنان تعلیم کرد
داد تا ذیقعدہ درس عشق و درد

بعد ازان کردم سفر سوے وطن
در وطن بودم کہ از چرخ کہن

آمد آن روزی کہ می شنیدمش
وائے از شومی اختر دیدمش

رفت آن گل رفت از بستان بهار	بلبلان اندر غم او بیقرار
روز آدینه شب بست و سوم	از ربیع الاولین بے بیش و کم
بر هزار و صد از هجر نبی	سیزده افزود و رخصت شد ولی
در کشید آن مه بروے خود نقاب	بعد مغرب شد غروب آفتاب
ساقیا بردار ساغر از میان	بازگون گردان خم و رطل گران
هست چون این روز روز رستخیز	می بریز و شیشه راکن ریز ریز
خاک افگن بر صراحی و سبو	گیر قوال و مغنی را گلو
شورها و نالها زن بار بار	تار تار چنگ راکن تار تار
پوست برکن از تن طنبورها	حشر برپاکن ز شور صورها
کن سیه پوشی همه میخانه را	نیلگون گردان رخ پیمانه را
باده خواری گشت بر یاران حرام	السلام اے باده خواران السلام
الوداع اے ساغر و خم و سبو	الوداع اے باده و مستی او
الوداع اے جوش ایام شباب	الوداع اے نغمه چنگ و رباب
الوداع اے موسم مستانگی	الوداع اے عالم دیوانگی
الوداع اے ذوق اشعار و غزل	الوداع اے شوق طنبور و دهل
الوداع اے بزم عیش و خرمی	الوداع اے وقت فرح و تازگی
الوداع اے صلحها و جنگها	الوداع اے نامها و ننگها

الوداع اے ساز ہاؤ سوز ہا   الوداع اے ناز ہاؤ روز ہا
الوداع اے آسمان واے زمین   الوداع اے نظم ونسق شرع دین
الوداع اے چین وروس وشام روم   الوداع اے مصر وہند وزاد بوم
الوداع اے تخت وفوق وپیش وپس   الوداع اے راست چپ کنج وقفس
الوداع اے صحبت یاران دہر   الوداع اے خانہ خانہ شہر
الوداع اے نازنینی خوش ادا   الوداع اے مہ جبینی دلربا
الوداع اے خوان والوان طعام   الوداع اے شان وانواع نظام
الوداع اے دست وپا وجان ودل   الوداع اے نار وباد وآب وگل
الوداع اے چشم وبینائی او   الوداع جسم وتوانائی او
الوداع اے ہوش وای فکر رسا   الوداع اے عقل واے ذہن وذکا
الوداع اے لفظ واے معنی او   الوداع اے حرف وروحانی او
الوداع اے کاغذ وکلک ودوات   الوداع اے خار وخس برگ ونبات
الوداع اے گرمی بازار علم   الوداع اے جبہ ودستار علم
الوداع اے علم نافع الوداع   الوداع اے ورع شافع الوداع
الوداع اے درس قرآن حدیث   الوداع اے رد اقوال خبیث
الوداع تفسیر قرآن الوداع   الوداع تقریر ایمان الوداع
الوداع اے سبحہ وسجاد ہا   الوداع اے خانواد وجادہا

الوداع اے شیخی و سجادگی — الوداع اے عاقلی و سادگی

الوداع اے قبض و بسط بیکران — الوداع اے ربط و ضبط جاودان

الوداع اے آہ اے زاری دل — الوداع اے درد و بیماری دل

الوداع اے بندگی و خواجگی — الوداع اے تبری و آماجگی

الوداع اے ذکر و فکر حلقها — الوداع اے حال و قال و دلقها

الوداع اے خطبہ خوانے بلند — الوداع اے وعظ گوسے کند

الوداع اے منبر و محرابها — الوداع اے دفتر و آدابها

الوداع تکبیرہا آیہا — الوداع قانونها آیہا

الوداع تلونہا تمکینہا — الوداع تشویشہا تسکینہا

الوداع مہر و محبت الوداع — الوداع خلق و مروت الوداع

الوداع صدق و امانت الوداع — الوداع بذل و سخاوت الوداع

الوداع کشف و کرامت الوداع — الوداع گنج و قناعت الوداع

الوداع زہد و عبادت الوداع — الوداع دین و دیانت الوداع

الوداع اے جذب و رخصت اے سلوک — الوداع اے ملک رخصت اے ملوک

الوداع اے فقر و دولت الوداع — الوداع اے عشق و عزت الوداع

الوداع اے جاہ و حشمت الوداع — الوداع اے شان و عظمت الوداع

الوداع اے ہیبت حق الوداع — الوداع اے شوکت حق الوداع

الوداع اے جود واے عفو و کرم　　الوداع اے رحم واے حلم و حکم

الوداع اے فضل رحمن الوداع　　الوداع اے لطف یزدان الوداع

الوداع اے رُوحِ عرفان الوداع　　الوداع اے نوحِ طوفان الوداع

الوداع اے دستگیر بیکسان　　الوداع اے چاره سازِ خستگان

تا کجا این الوداع والفراق　　تا کجا این حسرت ما لا یطاق

هرچه در آن مرضی مولے بود　　مرضی مولی همه اولی بود

خلق انسان از پئے مردن بود　　خندهٔ گل بهر پژمردن بود

حق برائے آنکه عالم آفرید　　آن ز عالم رفت و روئے مرگ دید

مرگ درویشان بود نقل مکان　　میروند از دار فانی در جنان

مرگ درویشان بود ترک خیال　　تا خرامند در نهایات الوصال

مرگ درویشان به است از زندگی　　زندگی یابد از آن پایندگی

ورنه درویشان نیند از مردگان　　مردهٔ صد ساله را بخشند جان

از مریدان میرسد شان را خبر　　از عزیزان دم بدم یابند اثر

صبر را و شکر را در جا تهاست　　ثابت از اخبار و از آیاتهاست

پس بخوانند از درون و از برون　　اِنّا لِلّٰهِ وَاِلَیهِ رَاجِعُون

اے بگیسویش اسیران صبر صبر　　اے ز کوے او فقیران صبر صبر

اے ز درگاهش گدایان صبر صبر　　اے بخاکش جبه سایان صبر صبر

اے زابرویش شہیدان صبر صبر ‏ ‏ اے بہ ہندویش مریدان صبر صبر
اے نگس رانان رویش صبر صبر ‏ ‏ اے نفس جویان بویش صبر صبر
اے بپیش درس خوانان صبر صبر ‏ ‏ اے ز فیضش تر زبانان صبر صبر
اے ز خوانش زلہ خواران صبر صبر ‏ ‏ اے ز نانش روزہ داران صبر صبر
اے ز دستش فیض یابان صبر صبر ‏ ‏ اے بگردش نیمخوابان صبر صبر
اے عزیزان و غریبان صبر صبر ‏ ‏ اے قریبان و بعیدان صبر صبر
اے دعا امید واران صبر صبر ‏ ‏ اے قضا جاگیر واران صبر صبر
صبر را مقرون بشکرے آورید ‏ ‏ تحفہ روحش بذکرے آورید
عاشقین این روز روز ساتحہ است ‏ ‏ حاضرین این وقت وقت فاتحہ است
فاتحہ اے جان نثاران فاتحہ ‏ ‏ فاتحہ اے اشکباران فاتحہ
فاتحہ اے فضلیان رحمانیان ‏ ‏ فاتحہ اے قدسیان روحانیان
فاتحہ اے عاشقان دل دادگان ‏ ‏ فاتحہ اے صادقان آزادگان
فاتحہ اے خورد سالان فاتحہ ‏ ‏ فاتحہ اے نونہالان فاتحہ
فاتحہ جملہ مریدان فاتحہ ‏ ‏ فاتحہ زمرہ بزرگان فاتحہ
اے گروہ عامہا و خاصہا ‏ ‏ فاتحہ خوانید با اخلاصہا
فاتحہ ہم سبحہ تمجید ہم ‏ ‏ فاتحہ ہم کلمۂ توحید ہم
فاتحہ ہم صورت اخلاص ہم ‏ ‏ فاتحہ ہم ہم درود خاص ہم

شد گل و بوی ز خود با گذاشت تشنگان را چشمه از دریا گذاشت
تا شود در هجر او تسکین ما تا بود تزئین ما تسکین ما
گل اگر خود رفت و شد دل داغ داغ هم ز بوی گل معطر کن دماغ
میرسد تا در دماغت بوی گل نیست باکی گر نه بینی روی گل
خوی گل گیر و چو گل پژمرده شو با کسی پژمردگی خود مگو
هیچ دانی دان چه باشد بوی گل بوی گل احمد میان چون روی گل
صاحب سجاده و برجاده اش عاشق روی گل و دلداده اش
آسمان فقر را بدر منیر فیض بخش طالبان روشن ضمیر
در عبادات و ورع ضرب المثل در سخاوت در مروت بی بدل
درد و سوز عشق را جا در دلش برترین از عرش اعظم منزلش
چون پدر سرگرم در راه خدا در شریعت در طریقت رهنما
با همه هم بی همه هم صلح کل رهروان را چون امام اندر سبل
تا سپهر و بر سپهر اختر بود شهرهٔ آفاق در کشور بود
حاسدانش بی سر و بی پا شوند دشمنانش خوار در دنیا شوند
برکتی باشد به فرزندان او عزتی ماند به خان و مان او

دوستانش را همه دل شاد باد
تا قیامت خانه اش آباد باد

شکرانهٔ نظم جاودانه و ترانهٔ عاشقانه

شکرت ای خالق که دستم داده — قوتی در بازوم بنهاده
در دهان کردی زبانم شهدبار — بر زبان دادی بیان خوشگوار
کرده فکرم بلند از آسمان — ساختی طبعم چو دریای روان
دستگاهی دادیم اندر علوم — دور کردی از دلم زنگ رسوم
کرده‌یم لطف الٰهی علامه — اوستادی کاملی فهامه
فضل رحمانی نمودی بیرمن — فضلهای تو بهتر بیرمن
ذره ناچیزم از خاک رهش — شمس علما ام خطاب از درگهش
از توام سلطان احمد چیزم ایدش — صورت و خلقش همه حلقه بگوش
از توام با خواجگان پیوستگی — از توام با خاصگان وابستگی
از توام حفاظ فرزندان همه — بر توام قربان دل و هم جان همه
شمعها افروختی در خانه‌ام — کرده روشن همه کاشانه‌ام
از توام پیغمبر ختم رسل — از توام اعظم امامی در سبل
از توام بهروزی و فیروزی — از توام هر روزه رزق و روزی
از توام الوان شربتها تمام — از توام انواع لذتها مدام
از توام این نظمها و این کلام — از توام این نامها و این پیام

از توام این نقشهائی جادوی — از توام این سحرهائے سامری
از توام این بوستان و این بهار — از توام این داستان این یادگار
از توام این پیکر و تصویرها — از توام این هیکل و تسخیرها
از توام این شورها و این شغب — از توام این سوزها و این تعب
از توام این جوشها و این خروش — از توام این گوشهائے حق نیوش
از توام این عشق و این آوازها — از توام این ناز و این اندازها
از توام این فقر و این نفس غنی — از توام این عجز و این کبر و منی
از توام این طبع و این قلب سلیم — از توام این وضع و این خلق عظیم
از توام این سرکشی افتادگی — از توام این عاقلی و سادگی
از توام این فکر و این تدقیقها — از توام این علم و این تحقیقها
از توام این عزم و استقلالها — از توام این حالها و قالها
از توام این همت خاراشگاف — از توام این جرأت لاف و گزاف
از توام کلک از پر روح الامین — از توام قرطاس از عرش برین
از توام این شعرها و شهد ناب — از توام این مشکها و این گلاب
از توام این عقلها و این هنر — از توام این لعلها و این گهر
از توام روشن دماغ و نورتن — از توام دل باغ باغ و جان چمن
از توام تعریفها توصیفها — از توام تالیفها تصنیفها

از توام توفیق را مخواریے | از توام روح القدس را یاریے
از توام این جهدها و این جفا | از توام این عهدها و این وفا
از توام این شکرها و صبرها | از توام این اشکها و ابرها
از توام این رنجها و این هموم | از توام این گنجها و این غموم
با تو سازم ماتم سجاد را | بر تو بازم حامد و حماد را
جز رضاے تو مرا مقصود نیست | در آ یا زیت غم محمود نیست
از توام هر بود و هر نابود ها | از توام جمله زیان و سود ها
از توام نامے سعید اندر جهان | از توام جامے ز جامی هر زمان
هر زمان از لطفها دیدی مرا | تا کجا گویم چه بخشیدی مرا
همچنیم بخش حسن خاتمه | بهر حسنین و علی و فاطمه
بر کنارم دار از نار جحیم | بگذران سهل از صراط مستقیم
رحمتے آر دگناه من مپرس | راحما جز رنج راه من مپرس
کرده ام بیشک خطاها و قصور | دانیش بازت چه پرسیدن ضرور
مخلصم بخشاے روز رستخیز | بر ملا ستار آب من مریز
دولت قرآن مبر از خانه ام | کن منور هر زمان کاشانه ام
هم بفرزندان من علم و عمل | دار قایم تا قیامت بے خلل
رزق ایشان را بده از دست غیب | دار ایشان را تو پاک از جمله عیب

نقشہ تصحیح اغلاط مثنوی دور آخر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
لوح اول	۲	واویلائی	واویلا سے	۸	۱۴	کیت ودیت	کیست ودیت
لوح دوم	۱	انت علیم الحکیم	انت العلیم الحکیم	۸	۱۶	تا آبد	تا ابد
ایضاً	۲	واویلائی	واویلا سے	۸	۱۷	فریہ انگی	فرزانگی
۳	۱	اسمہ	باسمہ	۹	۲	پردہ ہای	پردہ ہائے
״	۳	ملک وای	ملک اسے	۹	۶	فرص	حرص
۳	۱۰	یا ہم	باشم	۹	۸	یکی	بیکے
۴	۲	اگرازان	چو بانقصان	۹	۸	تنکی	تنکے
۴	۵	دل خواہ	دلخواہ	۹	۱۲	دریں	درایں
۴	۱۰	پارسیان	پارسایان	۱۰	۵	ذہن	دہن
۴	۱۵	گیسوشش	گیسوانش	۱۰	۷	رنخدان	زنخدان
۴	۱۸	نغربی	نغزنی	۱۰	۱۳	مجوبان	محبوبان
۵	۲	ساغری	ساغرے	۱۰	۱۴	گا دردیر	گاہ در دیر
۵	۶	می خورد	مئے خورد	۱۱	۷	خلافت	ملامت
۵	۸	ناآسمان	تاآسمان	۱۱	۸	پائی	پائے
۶	۱	پس	بس	۱۱	۱۲	افگند	افگنند
۶	۱۱	برگ و	برگ	۱۱	۱۵	زام	زمام
۸	۱	ہروئی	ہروئیے	۱۱	۱۷	بہاؤالدین	بہاءالدین
۸	۲	کفتہا	گفتہا	۱۲	۱۳	ذوالکفل و	ذوالکفل
۸	۳	مدہ	بدہ	۱۲	۱۴	تھوی	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۳	۲	گاہ چو	گاہ چون	۱۷	۱۲	نوری	نورے
۱۳	۵	ہرچنین	ہم چنین	۱۷	۱۳	درنوح	درلوح
۱۳	۶	حمرالیش	حمیرالیش	۱۸	۱	رہبری	رہبرے
۱۳	۸	یکی	یکے	۱۸	۱	رہ شناسی	رہ شناسے
۱۳	۱۶	تاب است	تاب ست	۱۸	۱	چابکتری	چابکترے
۱۴	۵	ساغری	ساغرے	۱۸	۶	روشن دلی	روشن دلے
۱۴	۱۰	سلطانی	سلطانے	۱۸	۸	ازشاد	ارشاد
۱۴	۱۰	سلیمانی	سلیمانے	۱۸	۱۱	ہم چنین	ہمچنین
۱۴	۱۳	شرعی	شرعے	۱۸	۱۴	ایمائی اوکشائی	ایمائے اوکشائے
۱۴	۱۵	سازی وسامانی	سازے وسامانے	۱۸	۱۵	ہیچو تصویری	ہیچو تصویرے
۱۴	۱۶	شہری	شہرے	۱۸	۱۵	بزنجیری	بزنجیرے
۱۴	۱۷	گوی	گوے	۱۸	۱۵	خیالش	خیابنش
۱۶	۲	ستارہ و آبہ	ستارہ آبرو	۱۹	۳	زور	روڑ
۱۷	۲	حامی	جامے	۱۹	۴	بی گمان بی	بے گمان بے
۱۷	۲	پوشش	بوشش	۱۹	۸	گاؤسر	گاؤخر
۱۷	۶	کوہا	کوہہا	۱۹	۱۲	بیشیش	پیشش
۱۷	۷	کلیمۃ	کلمۃ	۲۰	۹	اعزا	اغزا
۱۷	۸	ہای	ہاے	۲۰	۱۰	زشب	زشت
۱۷	۹	چندین	چندایں	۲۰	۱۵	ای خوشحال	اے خوشحال
۱۷	۱۰	بکوی	بکوے	۲۰	۱۷	بیطاقتے بے تابے	بیطاقتی بیطاعتی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۱	۴	حوش	خوش	۲۷	۱۷	عشق	مشق
۲۱	۱۲	ہلال	ملال	۲۷	۱۷	عبث	عینیت
۲۲	۵	ایکبارہ	یکبارہ	۲۸	۱۴	عزیران	عزیزان
۲۲	۶	بآنگیزند	بانگیزند	۲۹	۴	ستابد	ستاند
۲۲	۱۴	بگذارد	مگذارد	۲۹	۶	دستی	دستے
۲۳	۴	نوری	نورے	۲۹	۷	می	مے
۲۳	۷	آفزان	احزان	۳۰	۲	حورقصور	حورو قصور
۲۳	۱۷	بادعوی	بادعوائے	۳۰	۵	آغازہا	آغازہا
۲۴	۷	ازوے	از وے	۳۰	۷	ارقلب	ازقلب
۲۴	۱۶	زموحش	زسوخش	۳۰	۹	ای پسر	اے پسر
۲۵	۴	بارتس	بارنش	۳۱	۱	زکات	زکوٰۃ
۲۵	۷	گاہ گاہ	گام گام	۳۱	۳	سنے	سیے
۲۶	۳	سفرباشد	سقرباشد	۳۱	۳	بنے	سبے
۲۶	۸	بدستی	بدستے	۳۱	۹	بی نماز	بے نماز
۲۶	۱۱	می کشندت	مے کشندت	۳۲	۵	دسنے	دسیے
۲۶	۱۳	فقفر	قصر	۳۲	۷	دایافی	دامانے
۲۶	۱۷	کی شوی	کے شوی	۳۲	۸	نئے	نیئے
۲۷	۱۲	نیامی کی	نیامے کے	۳۳	۵	راہی	راہے
۲۷	۱۴	گنجہ بست	گنجہ جیبت	۳۳	۶	مشتعل	مشتغل
۲۷	۱۶	ہواکہ	یاکہ	۳۳	۸	عذر	غدر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱۳	بائیست	بایست	۳۸	۸	آیتہا	آئینہا
۳۳	۸	بہبودی	بہبودے	۳۸	۱۳	ملوک	سلوک
۳۴	۸	کبروی	کبروے	۴۰	۱۱	توحیدیم	توحید ہم
۳۵	۴	بی نشان	بے نشان	۴۱	۱	بوئی	بوسے
۳۵	۵	زان دلے	زان دل	۴۱	۱۶	نخان دمان	بخان دمان
۳۵	۶	ارخالش	ازخالش	۴۲	۱	شکرت ای	شکرت اے
۳۵	۱۳	سنجیدنش	رنجیدنش	۴۲	۴	رنگ	زنگ
۳۵	۱۵	ذیقعدہ	ذیقعدہ	۴۲	۵	لطف اللہی	لطف الٰہی
۳۵	۱۷	می شنیدمش	مے شنیدمش	۴۲	۵	اوستادی	اوستادے
۳۶	۹	بریا	برپا	۴۲	۶	رحمانی	رحمانے
۳۶	۱۰	سیہ پوشی	سیہ پوشے	۴۲	۸	سورت	سورۃ
۳۶	۱۷	صلحاو	صلحہاو	۴۴	۶	آیازیت	ایازیت
۳۷	۴	تخت	تحت	۴۴	۱۷	زرق	رزق
۳۷	۶	نازنینی	نازنینے	۴۴	بحاشیہ	فاتحہ خوانی	فاتحہ خوانے
۳۷	۶	مہ جبینی	مہ جبینے	۴۴	بحاشیہ	کاتبش باید	کاتبش یابد
۳۸	۳	آہ اے	آہ واے				
۳۸	۴	تہیری	تیری				
۳۸	۶	خوانے	خوانی				
۳۸	۶	گوسے	گوئی				
۳۸	۸	آئینہا	آئینہا				